

# رابطه انسان و هستی؛ اقتضائات و موانع

## از نگاه مارتین هیدگر

ابراهیم علی پور\*

### چکیده

در این نوشته، به اجمال به رابطه انسان و هستی از منظر مارتین هیدگر - به عنوان یکی از ژرف اندیش ترین متفکران معاصر - پرداخته شده است. هیدگر به به تقرب انسان و هستی معتقد است و تمام مشکلات آدمیان از دوران افلاطون تا عصر حاضر را در جدایی این دو از هم می داند. اگر رابطه انسان و هستی به شکل مطلوبی شکل گیرد، انسان به تمام قابلیت های ذاتی خود دست می یابد، تفکر رشد می کند و زبان در مسیر بیان حقیقت قرار می گیرد. در چنین تفکری انسان دیگر سرور کائنات نیست، بلکه شبان هستی است. بنابراین، او دیگر به زمین به عنوان یک منبع تصرف نگاه نمی کند، بلکه به عنوان منزلگاهی برای رشد و تعالی می نگرد. هیدگر دو عامل مهم تقرب انسان به هستی را تفکر و زبان می داند. از نظر او، سطحی نگری عامیانه، ابزارگرایی افراطی و متافیزیک جاری، در تفکر فلسفی موانع اصلی این تقرب هستند. به اعتقاد او ماهیت انسان در حصار سوژکتیویته و حیوان ناطق محبوس است. از این رو، انسان در بسته به ذات خود و جدا مانده از هستی در بی فکری و غفلت غوطه ور است و این آغاز تمام مصائب است.

### کلیدواژه ها

هیدگر، انسان، هستی، وجود، دازاین، انسان، تفکر، زبان، متافیزیک، ابزارگرایی.

Alipoor969@yahoo.com

\* عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۰۴/۲۰ تاریخ تأیید: ۱۳۸۹/۰۶/۱۰

۱۷۷



رابطه انسان و هستی؛ اقتضائات و موانع...  
فصلنامه علمی-پژوهشی

قم، میدان شهدا، ابتدای خیابان معلم  
پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی  
تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۲۱۶۵  
صندوق پستی: ۳۷۱۸۵/۳۶۸۸  
پست الکترونیک: naqd@isca.ac.ir





## ۱. اهمیت انسان در اندیشه هیدگر

مارتین هیدگر (Martin Heidegger, 1889-1976) یکی از معدود فیلسوفان معاصر به شمار می‌رود که در ساحت انسان به تأمل ژرف نشسته است. چنانچه از آثار پرشمار وی پیداست «هستی» مهم‌ترین دغدغه فکری هیدگر است و «دازاین» به‌عنوان هستی انسانی، محور مباحث هستی‌شناسی وی به شمار می‌رود. او به هستی از دریچه «دازاین» می‌نگرد و توجه به هستی را به‌عنوان ریه‌های تنفس آدمی و راه بازگشت به خویش‌انسان ضروری می‌شمارد.

هیدگر متقدم<sup>۱</sup> که خالق هستی و زمان<sup>۲</sup> است، چنین نگاهی به انسان دارد. او انسان را از هستی جدا نمی‌داند، بلکه آن‌را در بطن هستی و زمان مورد کاوش قرار می‌دهد. به اعتقاد بورزیگ هور (Borsing Hover)، در کتاب دربارهٔ وطن «پریش از وجود متضمن پریشی از «کجایی» است و «کجایی» انسان عین پریش از وطن است. هیدگر می‌داند که انسان نیازمند به «جایی» است که مبدأ و مقصد مشکلات وی به شمار می‌رود» (مصلح، پریش از حقیقت انسان؛ ص ۵۷).

هیدگر متأخر که به مقولات مدرن مانند علم، تکنولوژی، نیهلیسم، اومانیسیم، هنر و... توجه ویژه نشان می‌دهد نیز، انسان را محور مباحث خود قرار می‌دهد. وجهه همت او اصلاح نگاه درست انسان معاصر به چنین مقولاتی است. در همهٔ این موضوعات نگاه او به رابطهٔ انسان معاصر با علم، تکنولوژی و هنر معطوف شده است. توجه خاص او به اومانیسیم و نیهلیسم نیز نشان‌دهندهٔ دغدغه‌های وجودی مربوط به انسان است. از این‌رو، هیدگر متأخر نام مهم‌ترین رسالهٔ خود در دههٔ چهل را نامه‌ای در باب اومانیسیم (1949) گذاشت؛ رساله‌ای که در آن از همهٔ دغدغه‌های خویش سخن رانده و به مهم‌ترین نظریه‌هایش اشاره کرده است. با این همه، هستهٔ اصلی مباحث او انسان است. بنابراین می‌توان تمام آثار وی را تحشیه‌ای برای احیای هستی و تقرّب انسان به هستی دانست. نوشتار حاضر بر آن است تا ضمن تبیین این رابطه، اقتضائات و موانع آن را بررسی کند.

## ۲. رابطهٔ هستی و انسان

مهم‌ترین دل‌مشغولی<sup>۳</sup> هیدگر در تمام آثارش به‌ویژه شاهکار اصلی‌اش هستی و زمان، پریش از هستی است. وی ریشهٔ اغلب مشکلات انسان را در «غفلت از هستی» می‌داند. کتاب هستی و زمان را با نقل قولی از رسالهٔ «سوفیست» افلاطون در باب هستی و غفلت از مفهوم آن، آغاز می‌کند و

بی‌درنگ ضمن آن که بر این غفلت صحنه می‌گذارد، رسالت انسان معاصر را بازگشت و تأملی دوباره درباره هستی دانسته و می‌گوید:

آیا در این زمانه، ما پاسخی به این پرسش داریم که به‌راستی از واژه «هستنده» چه مراد می‌کنیم؟ به هیچ وجه! پس جای آن دارد که طرح پرسش در باب معنای هستی را تازه کنیم. اما آیا امروزه ما حتی از ناتوانی خود در فهم واژه «هستی» به حیرت اندر می‌افتیم؟ به هیچ وجه. پس جای آن دارد که پیش از هر چیز فهم معنای این پرسش را دگرباره برانگیزیم (Heidegger, 1962, p. 19).

هیدگر در آمد کتاب متافیزیک چیست؟ را با نقل قول بیان دکارت در تشبیه فلسفه به درخت آغاز می‌کند و می‌پرسد: ریشه درخت فلسفه، موقف خود را در کدامین خاک می‌یابد؟ تغذیه و نیروی خود را از کدامین زمین برمی‌گیرد؟ و می‌گوید: هرگاه هستندگان ریشه یا بنیادی در هستی ندوانند، گرفتار تباهی و انحطاط می‌شوند و از همین روی، متافیزیک به‌عنوان ریشه این درخت به‌جای رشد دادن، همواره به انحطاط فلسفه کمک کرده است (هیدگر، ۱۳۸۳، ص ۱۳۱-۱۷۰). فلسفه حتی به غفلت خویش پرده نسیان می‌کشد و نادانسته نقش سدی را ایفا می‌کند که آدمی را از نسبت اصیل آغازین هستی با ذات انسان باز می‌دارد. بنابراین، پیش‌بینی دکارت از درخت پرآوازه فلسفه نیز در پرده ابهام فرو می‌غلطد. از این رو، نباید انتظار ثمری شایسته از آن داشت. همه این عبارتها و صدها عبارت نظیر آن در آثار هیدگر نشانگر پرسش بنیادین فلسفه هیدگر و دغدغه و دل‌مشغولی اصلی او یعنی «هستی» است. او پرسش را قدم اول در آشکارگی برمی‌شمارد. برای پرسش از یک امر نیازمند شناخت اجمالی از موضوع هستیم تا بدانیم از چه امری پرسش می‌کنیم و تمایز آن با دیگر امور چیست. به اعتقاد هیدگر این قابلیت در دازاین وجود دارد. از این رو، برای طرح و تنظیم پرسش از وجود باید هستی انسانی به نحو مقتضی مورد پژوهش قرار گیرد.

هستی که در نظر هیدگر منشأ و سرچشمه همه راستی‌هاست و انسان با بازگشت به هستی از کژراهه‌ها نجات می‌یابد و با فهم درست هستی است که حجاب‌ها فرو می‌افتد و حقیقت آشکار می‌شود، با تمام شکوه خود در حکم صحنه‌ای است که بازیگر آن انسان است؛ انسان تنها موجودی است که پرسش از وجود می‌کند و این پرسش جزء ذات اوست؛ هستی گذرگاهی برای انسان است. هیدگر، هستی انسان را نقطه آغازین شناخت هستی می‌داند و رویکرد وی به معنای «هستی» با تحلیل «دازاین» آغاز می‌شود. البته این انتخاب بی‌وجه نیست، چرا که دازاین به



جهات گوناگون بر دیگر موجودات - در نمایاندن هستی - تقدم دارد (Heidegger, 1962, p. 109).

## ۱.۲. نقش انسان در فهم هستی

باخبری از هستی - در - جهان ویژگی دازاین است. تنها از طریق انسان است که می توان در باب هستی، پرسش گری کرد و در راه پاسخ بدان گام برداشت. در تفکر هیدگر انسان از هستی جدا و نسبت به آن بی تفاوت نیست. انسان در هستی غوطه ور است و جزء آن است. هستی و انسان نوعی هم زیستی دارند و تمایز آنها ساختگی و غیر واقعی است و به واقع از هم جدا نیستند. هستی برای انسان حضور دارد؛ حضوری آگاهانه و نه از سر تصادف، به این معنا که انسان تنها تماشاچی عرصه هستی نیست، بلکه خود بازیگر است. هیدگر شروع درک حقیقت هستی را پدیدارشناسی و تحلیل هستی انسانی می داند و البته این راه حل به هیچ وجه برهانی و استنتاجی نیست؛ زیرا استنتاج سعی در استخراج امری از امر دیگر است؛ حال آن که از غیر هستی نمی توان چیزی درباره هستی نتیجه گرفت. پس راه شناخت و درک هستی منحصر در پدیدارشناسی دازاین است؛ یعنی دازاین می تواند هستی خویش را بنمایاند و از راه نشان دادن هستی، می توان به معنای آن پی برد. بنابراین، هستی انسانی متفاوت با هر موجود دیگری است (هیدگر، ۱۳۷۸، ص ۳)؛ چون به اساس هستی خود می پردازد و از اگریستانس برخوردار است: «بدین معنا که وجود او عین قابلیت برای وجود و قیام در حریم انکشاف هستی است» (همان). درحقیقت، دازاین به نحوی مدخل ورودی هستی و مقدمه هستی شناختی است و انکشاف معنای هستی و آشکارگی نور آن در پرتو توجه به دازاین و تحلیل معانی آن ممکن خواهد شد. هیدگر به صراحت می گوید: «ما نام دازاین را به عنوان آن ساحت بنیادین که عرصه قیام انسان بماهو انسان است، برگزیدیم؛ تا با تک واژه ای، هم نسبت هستی با ذات انسان و هم نسبت ذاتی انسان با گشودگی هستی بماهو هستی را بیان کنیم» (هیدگر، ۱۳۸۳، ص ۱۴۳-۱۴۴) او معتقد است اگر پرسش در باب معنای هستی پرسش بنیادین است که همین طور هم هست، پس به شفافیتی درخور و مناسب نیازمند است (Heidegger, 1962, p 24) از این رو، یکی از بزنگاه ها و یا لغزشگاه های تاریخ فلسفه، لغزش در شناخت درست هستی و یا کنار گذاردن و فراموشی آن است؛ در حالی که هستی انسان می تواند حجاب از رخ هستی برکشیده و آن را آشکار سازد.

دازاین صرفاً موجودی در میان دیگر موجودات نیست، بلکه از آن رو که در حیطه هستی خویش هم هستی دارد، بنابراین متفاوت با دیگر موجودات است؛ چون به



بحث از اساس هستی خویش می‌پردازد و به روشنی و صراحت هستی خود را می‌خواهد. ویژگی خاص آن این است که از طریق هستی خودش باب فهم هستی که ویژگی اصلی دازاین است، بر وی گشوده می‌شود (ibid., p. 32).

از همین روست که هیدگرناسان بر این باوراند که زبان در هستی و زمان عمدتاً زبان انسان است؛ گرچه مقصد را در تمام آثار وی کشف معنای هستی دانسته‌اند، ولی مبدأ عزیمت در آغاز را انسان معرفی می‌کنند (جمادی، ۱۳۸۵، ص ۶۶۲). از این رو، هستی در هستی انسانی به ودیعه نهاده شده و از طریق دازاین، به روشنی و ظهور می‌رسد. بدین سان، فلسفه هیدگر بر اساس شرکت کامل انسان به وجود می‌آید. در نگاه او انسان‌ها نه تماشاگران هستی، بلکه شرکت‌کنندگان در هستی‌اند و انسان بودن عبارت است از انکشاف و درک هستی از حیث وجود و هستی. به همین اعتبار هستی یک شیء تنها در قلمرو تجربه آدمی است که حضوری معنا دار پیدا می‌کند. بنابراین، دازاین از نظر هیدگر عبارت است از مناسبتی با هستی که انسان آن را به دست می‌آورد و هستی انسان در انکشاف و فهم هستی خود را معنا می‌کند. میان هستی و انسان ارتباطی دوسویه برقرار است و هر کدام به آشکارگی و انکشاف دیگری مدد می‌رساند.

## ۲.۲. نقش هستی در فهم انسان

همان‌طور که تنها طریق فهم هستی و مدخل ورودی آن هستی انسان است، شناخت حقیقت انسان نیز بدون هستی و ارتباط با آن ممکن نیست. «هستی انسان به خودی خود فهمیده نمی‌شود، بلکه از طریق هستی و در یک کلمه به عنوان هستی فهمیده و درک می‌شود» (Rockmore, ????, P. 97). البته باید توجه داشت که این گونه نیست که انسان و هستی جدا از هم تلقی شوند و بعد با مراجعه به دیگری موجبات انکشاف و یا درک طرف دوم حاصل آید، بلکه به تعبیر هیدگر «انسان ذاتاً هستمند است».

## ۳.۲. ویژگی‌های خاص هستی انسانی

هیدگر سه ویژگی اختصاصی برای هستی انسان برمی‌شمارد. در عین حال که این ویژگی‌ها هستی انسان را از دیگر موجودات جدا و تمایز آن را بیان می‌کند و به برجستگی‌های انسان می‌پردازد، با این حال همه این ویژگی‌ها ارتباط تنگاتنگ انسان با هستی را به تصویر می‌کشد؛ به گونه‌ای که به نظر می‌رسد فصل‌های اولیه هستی و زمان، حاشیه‌ای بر تحلیل این روابط‌اند.

۱. نخستین تقدم هستی انسانی بر دیگر موجودات تقدم انتیک (هستمند) است؛ این همان





چیزیست که گفتیم به نظر هیدگر انسان ذاتاً هستومند است. هستی انسانی از طریق آگزیستانس<sup>۴</sup> تعریف می‌شود.

۲. دومین تقدم، تقدم انتولوژیک (هستی‌شناختی) است. هستی انسان بر اساس تعیین آگزیستانس فی نفسه هستی‌شناختی است. یعنی: «هم آغاز و هم سرچشمه با آن است» (Heidegger, 1962, p. 33).

۳. سومین ویژگی آن است که هستی انسانی از دیگر موجودات که هستی آنها از سنخ هستی خودش نیست نیز فهمی دارد که هیدگر از آن به «منزله شرط انتیک»-انتولوژیک امکان همه انواع هستی‌شناسی‌ها، نام می‌برد (ibid., pp. 33-34).

#### ۴.۲. انسان، نگهبان هستی

پرشش هستی، در بنیاد هستی انسانی ریشه دارد و تنها زمانی می‌توان پرشش هستی را به صورت شفاف و روشن مطرح کرد که ابتدا هستی انسانی به شیوه هستی‌شناختی کاویده شود. از این‌رو، به باور هیدگر، هستی‌شناسی دازاین، هستی‌شناسی بنیادین را تقویت می‌کند؛ به طوری که «اگر تفسیر معانی هستی تکلیف باشد، هستی انسان مرجع پرشش ابتدایی خواهد بود که خود فهمی پیش‌هستی‌شناختی از هستی دارد» (ibid., p. 35) و راه را به سوی هستی‌شناسی مطلق می‌گشاید. از این‌رو، «پیش‌روی مفهوم هستی باید از راه تغییر خاص موجود معینی که دازاین (هستی انسانی) می‌نامیم باشد تا رهیافت به افق هستی ممکن شود» (ibid., p. 63). او ادعا دارد که تقدیر انسانی از طریق تاریخ هستی آشکار می‌شود و از طریق هستی درک می‌شود (Rockmore, P. 97).

بنابراین، هستی انسانی علاوه بر نقشی که در انکشاف هستی ایفا می‌کند، به صیانت آن نیز می‌پردازد. عبارت «انسان شبان هستی است» (ibid, p. 216) که بارها در آثار هیدگر تکرار شده است گویای نکته ظریف دیگری در ارتباط انسان با هستی است و آن این‌که به باور او - برخلاف برداشت بسیاری از فیلسوفان معاصر - انسان سرور موجودات نیست، بلکه انسان نگهبان هستی است و به مراقبت هستی و انکشاف آن مشغول است (ibid.) انسان در این شبانی‌نه‌تنها چیزی از دست نمی‌دهد، بلکه چیزی به دست می‌آورد؛ چون متوجه حقیقت هستی است. او فقر ماهوی شبان را به دست می‌آورد (ibid., p. 193). از همین‌روست که هیدگر در «نامه‌ای در باب اومانیسیم» ضمن رد تمامی مکاتب و نظرات اومانیستی، می‌کوشد تعریفی جدید از انسان به دست دهد. انسانی که به جای سروری، شبانی می‌کند؛ انسانی که نیاز به هستی را در وجود خود می‌یابد

و در تقرب به آن می‌کوشد؛ انسانی که در پرتو ارتباط با هستی از غفلت، به وادی آگاهی و تفکر قدم می‌نهد (نک: هیدگر، ۱۳۸۵، ص ۹۰-۹۵). در سایه قرب دازاین به هستی است که تفکر اوج می‌گیرد؛ آن گونه که به اعتقاد هیدگر در واقع تفکر نسبت هستی با ماهیت انسان را به سرانجام می‌رساند (Heidegger, 1944, p. 193) و به نوعی کمال این نسبت در تفکر آشکار می‌گردد. اهمیت این روابط تا آن اندازه مهم است که هیدگر، هم احیای پرسش بینادین هستی را به تحلیل این مناسبت مربوط می‌داند، و هم عبور از مابعدالطبیعه را به این امر وابسته می‌داند، و هم معتقد است که همه گشایش‌هایی که از تحلیل دازاین ناشی می‌شوند، از توجه ساختار اگزیزتانس هستی انسانی به دست می‌آیند (Heidegger, 1962, p.70) و در نتیجه، احیای تفکر در عصر بی‌فکری و نجات بشر نیز در گرو این ارتباط است. حتی ساحت امر قدسی نیز در تقرب انسان به هستی گشوده می‌شود و غلبه بر نیهلیسم و سطحی‌نگری ممکن می‌شود (Heidegger, 1944, pp. 237-239) به اعتقاد او حتی بسامانی قوانینی که بشر وضع می‌کند، به سیر صحیح آدمی در مسیر هستی بستگی دارد (ibid., pp. 238-239).

### ۳. عوامل اصلی تقرب انسان به هستی

#### ۱.۳. تفکر

به نظر هیدگر تفکر و زبان مهم‌ترین ابزارهای این ارتباط‌اند. اولین و اساسی‌ترین روش، تفکر و تأمل است. به گفته او «تفکر، اگزیزتانس تاریخی را راهنمایی می‌کند؛ یعنی انسانیت انسان را به سمت خوب شدن راهنمایی می‌کند (ibid., p. 237). تفکر و تأمل به قدری برای هیدگر مهم است که - افزون بر آن که در تمام آثارش به اهمیت تفکر و نقش آن در تقرب انسان به هستی پرداخته است - خوش داشت آثار خویش را راه‌هایی برای تأمل و تفکر بنامد. او مهم‌ترین وظیفه هر اندیشمند را نه اشتغال به فلسفه، بلکه گام نهادن در مسیر تفکر و گشودن راهی به این منظور می‌داند. از این رو، آثار و دیدگاه‌های خود را نه پایان راه، بلکه تنها آغاز راه و گامی در مسیر تفکر به حساب می‌آورد. حتی زمانی که یکی از علاقه‌مندان آثارش به او می‌گوید که سعی دارد تا پس از بازگشت به کشورش، آثار وی را ترجمه کند، او را از این کار برحذر داشته و توصیه می‌کند تا بکوشد گامی در مسیر تفکر بردارد. از همین روست که او تفکر را اصلی‌ترین مدخل ورود به هستی می‌داند و بر این باور است که اگر «سکنی گزیدن» در هستی برای انسان





مقدّر شده است «ما به واسطه اندیشیدن مناسب در ماهیت هستی قادر خواهیم بود چپستی «خانه» و «سکنی گزیدن» در آن را تبیین کنیم» (Heidegger, 1944, p. 237). بنابراین، تفکر خانه هستی را بنا می‌کند و نسبت هستی با ماهیت انسان را به کمال می‌رساند (ibid., pp. 193-194). البته باید توجه داشت که هیدگر نمی‌گوید، تفکر این نسبت را می‌سازد، بلکه معتقد است تفکر این نسبت را آشکار می‌کند و به منصفه ظهور می‌رساند (ibid.) از این‌روی، هیدگر تفکر را عالی‌ترین فعل می‌داند: «تفکر چون مصدر ارتباط هستی با انسان است، [بنابراین] عالی‌ترین فعل است» (ibid., p. 193) و خود همین تفکر حاصل توجه انسان به هستی است؛ چون سرمنشأ همه حقایق هستی است و خارج از هستی چیزی نیست که معطی آن باشد، بلکه «تفکر به واسطه هستی فراخوانده می‌شود تا حقیقت هستی را بیان کند» (ibid.).

هیدگر برای تبیین نقش تفکر در بیان حقیقت هستی، به بیان نغز پارمنیدس اشاره و استناد می‌کند که «تفکر و هستی عین هم‌اند» (ibid., pp. 241-242). بنابراین، تفکر رکن و اساس شناخت هستی است و یک نیاز اساسی در تقرب آدمی به هستی است. وی تأکید می‌کند «وقت آن رسیده که عادت مبالغه‌گویی فلسفه شکسته شود. در بحران جهان معاصر نیاز به فلسفه کمتر؛ اما نیاز به تفکر و تأمل بیشتر است» (ibid.).

### ۲.۳. زبان

یکی از ابزارهای مهم تقرب انسان و هستی، «زبان» است. اهمیت و نقش زبان در تبلور آدمی تا بدان اندازه مهم است که فیلسوفان در تعریف انسان وی را «حیوان ناطق» نامیده‌اند. نطق و زبان قوه مهم تمایز انسان از دیگر موجودات است. نقش و اهمیت زبان تا آن اندازه است که بسیاری از فیلسوفان قرن بیستم به آن اهتمام ورزیده‌اند، و رویکردهای زبانی لودویک ویتگنشتاین نمونه بارز آن است.

گرچه دیدگاه‌های بسیار مهم هیدگر درباره زبان در آثار مهم وی (مانند هستی و زمان و «نامه‌ای در باب اومانیسیم») نیز مطرح شده‌اند، ولی هیدگر به‌طور منسجم بین سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۵۷ میلادی خطابه‌هایی درباره «زبان و شعر»<sup>۵</sup> ارائه کرد و در سال‌های ۱۹۵۷-۱۹۵۸ کنفرانس‌هایی درباره زبان با عنوان «گوهر زبان» ارائه کرد که برگزیده اندیشه‌های او در این زمینه در کتاب در راه زبان (1959)<sup>۶</sup> به چاپ رسیده است. وی درباره رویکرد خود به زبان می‌گوید:



هنگامی که در زبان به مثابه زبان تأمل می‌کنیم، خود را از روال سنتی پژوهش زبانی‌ها می‌کنیم. دیگر در جست‌وجوی مفاهیمی کلی از قبیل انرژی، فعلیت، کار، قدرت روان، جهان‌بینی یا بیانی که زبان در ذیل آن‌ها همچون موردی خاص عرضه می‌شود نیستیم. به جای تبیین زبان مطابق این یا آن چیز و در نتیجه دور شدن از اصل آن، راه معطوف به زبان در صدد است تا بگذارد زبان به مثابه زبان تجربه شود (Heidegger, 1941, p. 11).

روش او در زبان‌شناسی نیز کاملاً پدیدارشناسانه است.<sup>۷</sup> هیدگر در پیش‌گفتار کوتاهی به کتاب ویلیام ریچاردسون، با عنوان هایدگر از راه پدیدارشناسی به اندیشه، تأکید می‌کند که اندیشه دقیق و همه‌جانبه به هستی، نیازمند رابطه تکامل‌یافته‌ی ما با ماهیت زبان قدیم است؛ باید زبان را نه ابزار و رسانه‌ی متعلق به دازاین، بلکه جایگاه خودآشکارگی هستی دانست (احمدی، ۱۳۸۱، ص ۱۰۹).

به اعتقاد او یکی از دلایل فراموشی هستی و دوری انسان از تقرب به آن، انحراف در تفسیرهای زبانی است؛ زیرا زبان صرفاً قوه نطق نیست؛ سخن‌گفتن به معنای ترکیبی از الفاظ، آهنگ و وزن و معنا نیست... درست همان‌طور که اگرستانس و از طریق آن رابطه حقیقت هستی با انسان در انسانیت حیوانی مستور باقی می‌ماند، به همین صورت تفسیر متافیزیکی-حیوانی زبان، ماهیت آن را در تاریخ هستی پنهان می‌کند (Heidegger, 1944, pp. 212-213).

از آن‌جا که زبان خروجی تفکر آدمی است، به این معنا که تفکر در زبان به منصفه ظهور می‌رسد، از همین‌روی هیدگر این دو را کنار هم می‌آورد و می‌گوید: «انسان دارای زبان و تفکر است» (ibid., pp. 212-217).

اگر تفکر اصیل، ترجمان رابطه انسان و هستی انسانی است، «زبان خانه هستی است». هیدگر بارها این تعبیر را در هستی و زبان و «نامه‌ای در باب اومانیسیم» به کار برده است. وی «زبان» را به دلیل نقش و کارکرد بی‌بدیل آن در انسان، مقوم اگرستانس دازاین می‌داند. اگرستانس که در ترجمه فارسی آن‌را «قیام ظهوری» نیز گفته‌اند، نشان‌گر تقرب انسان به هستی است. بنابراین، «زبان» نقش مهمی در این تقرب دارد. «نطق به‌عنوان آنچه گشودگی و آشکارگی اگرستانسیال دازاین را بنیان می‌نهد، مقوم اگرستانس دازاین است» (Heidegger, 1962, p. 20) بنابراین، «زبان» نه یک قوه صرف در جسم آدمی که یک رکن در هستی‌شناسی بنیادین به شمار می‌آید.

از همین‌روی، به اعتقاد هیدگر «زبان خانه هستی است، انسان به‌واسطه اقامت‌گزیدن در آن خانه، قیام ظهوری دارد و متعلق به حقیقت هستی است» (Heidegger, 1944, p. 214) و اندیشمندان،





متفکران و شاعران به واسطهٔ زبان، حقیقت هستی را در گفتارشان متجلی و محافظت می‌نمایند و به واقع، بسیاری از انحرافات در تاریخ هستی، از عدم درک صحیح زبان و نقش محوری آن سرچشمه می‌گیرد. زبان به جای آن که در پرتو هستی به آشکارگی برسد و محل ظهور تفکر و تقرب انسان و هستی شود، محلی برای دل‌مشغولی‌های گوناگون می‌شود و حرّافی و لفاظی جای تفکر و هستی را می‌گیرد و به قول هیدگر «انسان دیگر فکر نمی‌کند، بلکه خود را با فلسفه مشغول می‌سازد و در رقابت با یک‌دیگر به عرضهٔ «ایسم‌ها» [مکاتب گوناگون کم‌محتوا] دست می‌یازد» (see: ibid., p. 197).

گفتار، فرع فهم و تفکر است و زبان، محل نزول تفکر و بروز آشکارگی آن است. بنابراین، اگر تفکر در جوامع، رونق خود را از دست داده و بی‌وجه شده باشد، سیطرهٔ کمیّت و ابزارگرایی بر تفکر غالب باشد (هیدگر، ۱۳۷۸، ص ۱۲۳-۱۳۱) و به تعبیر هیدگر عصر ظلمت‌بار که «زمانه عسرت» نام گرفته است؛ چونان شبی تیره‌گون بر جهان سایه افکنده باشد، زبان نیز چون بسیاری از امکانات بشری به محاق فراموشی سپرده می‌شود و از نقش اصلی خویش غافل می‌ماند. هیدگر در بسیاری از مواقع متفکران و شاعران را کنار هم قرار می‌دهد و به هر دو ارج می‌نهد: «صرفاً آن کسانی قادرند به سوی این مقام (تفکر اساسی) رهنمون باشند که اساسی بیندیشند و با چنین هیأت اندیشیدنی، ابتدا برایمان بگویند و گفته باشند که اکنون چیست: و اینان متفکران و شاعرانند» (هیدگر، ص ۱-۲). او همچنین در صدد پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها بر می‌آید که: چرا به ناگاه در آن مقامی که به تفکر می‌پردازیم، شاعران را نیز نام می‌بریم؟ آیا شاعران متفکرانند؟ وی دو شباهت مهم این دو را این گونه می‌کند:

الف) هر دو (شاعران و اندیشمندان) فهم خویش را با کلمه به زبان می‌رانند و با زبان به پایداری و قوام فهم خویش می‌افزایند.

ب) هر دو نگاهبان حقیقت و پاس‌دارندگان هستی در زبانند.

وی نیچه را متفکری شاعر و هولدرلین را شاعری متفکر، می‌خواند (هیدگر، ۱۳۸۶، ص ۱۹) و یادآور می‌شود که «تفکر و شاعری» اشارت به تأملی گریزناپذیر در مسکوت‌ترین مسیر تاریخ محجوب غرب برای احیای دوبارهٔ تقرب انسان به هستی است، برای آن که هم پرسشی بنیادین احیا شود و هم از رهگذر آن انسان به سرانجام نیک برسد. گویی تفکر در مقام شعر به بهترین وجه به تحقق می‌رسد، تفکر آموختن شاعرانه سکنی‌گزیدن است. بنابراین، تفکر نیازمند

صلابت در تأمل و توجه در گفتار و صرفه‌جویی در کلام است (همان، ص ۱۹-۲۳).

#### ۴. موانع تقرب انسان به هستی

پس از بیان اهمیت و چگونگی رابطه انسان و هستی، به نظر می‌رسد انسان معاصر نه تنها توفیقی در این تقرب نداشته، بلکه توجه خود را تنها معطوف و متوجه انسان کرده است که نتیجه آن نیز، ظهور اومانیسیم و فراموشی کامل هستی بوده است.

انسان بودن به باور هیدگر، یعنی بیرون از خود در پرتو حقیقت هستی قیام کردن و میراث‌دار حقیقت هستی شدن، اما اومانیسیم یعنی عطف توجه به انسان و غفلت از غیر آن. از این رو، هیدگر ضمن مخالفت با تمامی انواع اومانیسیم رهیافتی برای اصلاح نگرش‌های موجود بیابد. وی موانعی را هم در جهان معاصر برای این تقرب ذکر می‌کند که عبارتند از:

#### ۱.۴. سطحی‌نگری و غفلت از هستی

سطحی‌نگری، فقدان تأمل و تفکر دلایل مهم غفلت از هستی‌اند و تا زمانی که آدمی از گوهر هستی غافل بماند، تقرب نیز مفهومی نخواهد داشت: «از دیگر خصال این عصر آن است که شور و جد و جهد ما را نیز از طریق پرسش از معنای وجود فرو می‌میراند و جز به خاموش گراییدن آن نمی‌اندیشد» (هیدگر، ۱۳۸۰، ص ۲۸).

چنانچه هیدگر در ابتدای شاهکار فلسفی خویش هستی و زمان یادآور می‌شود انسان، امروزه حتی از غفلت خود نسبت به هستی غافل است (Heidegger, 1962, p.1) و این غفلت، خود بر حجاب‌های وی می‌افزاید؛ به گونه‌ای که هیچ راه‌گریزی به واپسین برایش باقی نمی‌گذارد.

هیدگر منشأ این انحراف و غفلت را در تاریخ فلسفه غرب، افلاطون معرفی می‌کند و تداوم این غفلت تا به امروز تا آن‌جا پیش‌رفته که امروزه غفلت از هستی تعیین‌بخش عصر جدید شده و نور آن به خاموشی گراییده است، به گونه‌ای که آسیب‌های فراوانی برای انسان وارد نموده است. تا آن‌جا که انسان از نسبت هستی با ذات خود مهجور مانده و در عین حال، خود نیز در حجاب نهان مانده است (هیدگر، ۱۳۸۳، ص ۱۴۰). هیدگر ضمن شکوه از سطحی‌نگری مردم در عصر جدید می‌گوید: وقتی من از اومانیسیم انتقاد می‌کنم، مردم مرا متهم به ضدیت با انسان می‌کنند، وقتی در مخالفت با «منطق» سخن می‌گویم، مردم مرا ضد منطق و طرفدار بربریت می‌پندارند؛ وقتی در نقد «ارزش‌ها» سخن می‌گویم، مردم به وحشت می‌افتند؛ وقتی می‌گویم انسان کون فی‌العالم (در





- این جهان - بودن) است، مردم تصور می کنند انسان را صرفاً به ساحت دنیوی تنزل مقام داده‌ام (Heidegger, 1944, pp. 225-226). حاصل این سطحی‌نگری سیطره بی‌فکری در جهان معاصر است:

همه ما از جمله آنان که به اصطلاح تفکر حرفه آنهاست، اغلب کمابیش دچار فقر تفکریم، همه ما بسی سهل‌انگارانه فاقد تفکریم، بی‌فکری، میهمانی نهانی است که در جهان امروز همه جا در آمد و شد است؛ چرا که امروزه ما هر چیز را به سریع‌ترین و ارزان‌ترین طریق فرامی‌گیریم، تنها از برای آن که به سرعت و فوریت آن را فراموش کنیم. بدین‌سان گردهمایی از پس گردهمایی برپا می‌شوند و رسوم یادبود هر دم افزون‌تر از پیش در تفکر فقیرتر و فقیرتر می‌شوند. یادواره و بی‌فکری پهلوی به پهلوی یک‌دیگر برپا می‌شوند.<sup>۸</sup>

مردم در این دوران بیشتر به ظواهر امور توجه می‌کنند تا معنا و حقیقت آنها. بنابراین، زبان نیز منزلت خویش را از دست می‌دهد و به جای آن که محل بروز و ظهور حقیقت هستی باشد و دازین را در تقرب به هستی یاری نماید به حرافی و لفاظی می‌گراید. چنان‌که پیش‌تر گفته شد، هیدگر زبان را بسامد تفکر می‌داند. از این‌رو، معلوم است وقتی تفکری در کار نباشد، زبان نیز مفهوم حقیقی خویش را از دست خواهد داد.

هیدگر سه عنصر را پنهان‌کننده فراموشی هستی در عصر جدید معرفی می‌کند: «۱) محاسبه‌گرایی؛ ۲) سرعت که موجب نادیدن لحظه‌های راستین می‌شود؛ ۳) حل شدن در توده. منظور هیدگر فقط توده‌های اجتماع نیست، بلکه این هم هست که ما در حجم عظیم توده داده‌ها و نتایج محاسبه‌ها و انبوه مشکل‌های ناشی از سرعت زندانی می‌شویم» (احمدی، ۱۳۸۱، ص ۱۹۴). سطحی‌نگری در عصر جدید آفتی است که سبب می‌شود هستی فراموش شود، تفکر بی‌رمق شود، زبان جایگاه خویش را از دست بدهد و هنر اصالت و مفهوم خویش را از دست بدهد. به بیان هیدگر، انسان معاصر به جای پرداختن به حقیقت هنر که تجسمی عینی از حقیقت است و موجب کشف حقایق می‌شود و به آراسته کردن آن همت می‌گمارد، آثار هنری را در موزه‌ها به نمایش در می‌آورد، بی‌آن‌که در آنها تأمل کند و یا به ماوراء آثار هنری راه یابد و به تأمل بنشیند. هیدگر در کتاب درباره کانت می‌گوید:

هیچ زمان دیگری درباره آدمی به اندازه عصر ما به تعداد زیاد، اطلاعات گوناگون نداشته است؛ هیچ زمان دیگری اطلاعات خود را درباره آدمی مانند زمان ما بدین شیوه مؤثر و خیره‌کننده بیان نداشته است؛ هیچ زمان دیگری نمی‌توانست این

معلومات را بدین آسانی و سرعت فراهم آورد. از سوی دیگر، در هیچ زمانی آدمی به اندازه ما مبهم و ناشناس نمانده است.<sup>۹</sup>

از این رو، غفلت از هستی نه تنها مهم ترین مانع تقرب انسان به هستی و تعالی آن است، بلکه به تعبیر هیدگر، شامگاه ظلمت و ویرانی زمین است (نک: احمدی، ۱۳۸۱، ص ۱۹۴).

## ۲.۴. ابزارگرایی

هیدگر یکی از مهم ترین موانع تقرب انسان به هستی را ابزارگرایی می داند. ابزارگرایی یعنی نگاه ابزاری به بیرون از خود داشتن. دامنه وسعت آن، شامل تمام جهان می شود؛ به طوری که آدمی هر شیء را یک وسیله برای اهداف خویش می پندارد. تفکر ابزارگرایی، حساب گرایانه است؛ مدام احتمالات اقتصادی را حساب می کند، مدام از این سو به آن سو می شتابد تا سود بیشتری کسب کند. وقتی انسان در رأس همه امور قرار می گیرد و همه چیز تدارکی برای رضایت او تلقی می شود و تفکر اومانستی مستقر می گردد، انسان به مرکز نسبت های عالم تبدیل می شود، و با عینی کردن، محاسبه کردن و تفکیک کردن همه چیز در صدد فتح جهان بر می آید. «رخداد بنیادی عصر مدرن فتح جهان به عنوان تصویر است» (هیدگر، ۱۳۷۵، ص ۷۸). از این رو، ابزارگرایی رشد قابل توجهی می نماید. سودگرایی افراطی و لذت گرایی لجام گسیخته جای تأملات عالمانه را می گیرد. موضوعات کمی بر دغدغه های کیفی چیره می شوند و کل زندگی به یک معادله اقتصادی سودگرایانه تبدیل می شود (هیدگر، ۱۳۸۷، ص ۱۲۲). دیگر کسی به «زمین» به عنوان «خانه انسان»، «منزلگاه و مسکن وی» نمی نگرد. بلکه «آنچه در مدیریت امروز بشر بیش از همه چیز خطرناک است آن است که سراسر زمین و بلکه تمام عالم را توده متراکمی از منابع به حساب می آورد که باید از آن بهره برداری شود. به عبارت دیگر، ارباب تکنولوژی و مدیریت جدید تمام زمین را به مثابه بنه یا ذخیره، آماده برای تصرف تلقی می کنند» (بروث اسمیت، گرگوری، ۱۳۷۹، ص ۲۶۶). وقتی هم و غم انسان فراهم آوردن رضایت حداکثری خویش باشد، حرص و طمع، کار و عمل جای تأمل و تدبر را می گیرد. دیگر انسان به هستی نمی اندیشد، بلکه تمام توجه اش به موجودات و جهان پیرامون خواهد بود. انسان حتی به مفاهیم و الفاظ توجه نمی کند. در حقیقت و اساس آنها تأمل نمی کند، بلکه در معانی مبتذل و پیش پا افتاده خلاصه می کند. دیگر «تخنه»، فن و صنعتی نیست که یونانیان پیش از سقراط می پنداشتند. آنها «تخنه» را امری برای کشف حقیقت و رفع حجاب و آشکارگی حقایق به کار می بردند. در حالی که امروزه





صنعت، تولید و تکنیک و .. برای سیطره بیشتر و بیشتر بر زمین و جهان و ابزاری برای تسلط بیشتر بر عالم به کار می‌روند.

به تعبیری، دیگر «زبان» باز نمود تفکر نیست و وسیله‌ای برای تقرب انسان به هستی به شمار نمی‌رود. «زبان» در بهترین شرایط یک وسیله برای روابط بشری است؛ چه بسا ابزاری برای پرگویی، زیاده‌گویی و انحراف انسان از رسیدن به غایت و حقیقت به شمار می‌رود. مسابقه برای ایجاد غول‌های رسانه‌ای و تسلط بر ابزارهای گفت و شنود هرگز با هدف خیرخواهی و کمک به پیشرفت فکری بشر و بسط خردورزی صورت نمی‌پذیرد، بلکه امروزه رسانه، ابزاری برای سلطه بر تمام شئون انسان به شمار می‌رود. از این رو، انسان نه آن که قدمی به سوی تقرب به هستی بر نمی‌دارد، بلکه ساعت‌ها و روزها در اسارت رسانه‌های رادیو و تلویزیون، ماهواره و اینترنت گرفتار آمده و ساعت‌های متوالی با تحلیل‌های نادرست و فیلم‌های خیالی دور از حقیقت وقت می‌گذارند. اغلب مردم در چنین فضای مبتذل و تهی از معنا، ارزش و قدرت‌های تأمل، به سر می‌برند و بی آن که بدانند و یا بخواهند به این سو و آن سو گرایش پیدا می‌کنند، دچار روزمرگی و دل‌مردگی می‌شوند و بیراهه می‌پیمایند.

وقتی ابزارگرایی غلبه پیدا می‌کند، محاسبه‌گرایی رشد می‌کند و انسان قبل از هر عملی به میزان سود و زیان آن گرایش پیدا می‌کند. در این میان، دیگر حتی «وطن» مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد. انسان مدام مکان زندگی‌اش را عوض می‌کند و دیگر حس درستی از «وطن» و «زمین» ندارد. بی‌مکانی و بی‌خانمانی تقدیر بشر می‌شود، دغدغه و دل‌مشغولی‌های مبتذل جای آن‌را می‌گیرد و دیگر امکان «تفکر، سکونت و بنا» را از دست می‌دهد.<sup>۱</sup> هیدگر یادآوری می‌کند که بی‌خانمانی نشانه فراموشی هستی است و سرآغاز این فراموشی توجه به موجودات به جای هستی است (Heidegger, 1944, p. 218) او چنین غفلتی را مصیبت‌بار و فاجعه‌آمیز می‌داند. شاید بتوان با یک مثال گامی به سوی وضوح بیشتر برداشت. درخت میوه‌ای را تصور کنید و انسان‌هایی که روبه‌روی آن ایستاده‌اند. وقتی تصور می‌شود که همه به میوه‌های آن توجه دارند، به ارتزاق از آن می‌اندیشند و به رقابت در حداکثر بهره‌برداری مشغول‌اند. به‌طور طبیعی از حقیقت آن، یعنی از ریشه و خاکی که ریشه در آن قرار گرفته، غافل‌اند، در چنین شرایطی انسان تنها به فربه کردن خویش می‌اندیشد. بی‌شک دیگر امکان تفکر و تدبر از میان می‌رود و آنچه در بطن این عظمت باشکوه ایستاده رابطه آن با هستی، رابطه آن با انسان، مسئولیت‌های انسان نسبت

به آن، زیبایی‌های درونی و بیرونی آن، همه در محاق فراموشی می‌ماند.

از همین‌رو، در نظر هیدگر - در جهان معاصر - نگاه به هنر هم ابزاری است. چنان‌که پیش از این بیان شد، او برای شعر - نه به‌عنوان یکی از هنرها، بلکه به‌عنوان تجلی‌گاه همه آثار هنری - نقش برجسته‌ای در تقرب انسان به هستی قائل است (هیدگر، ۱۳۸۲، ص ۵۵). هنر در ذات خویش راهنمای حقیقت (همان، ص ۵۷) و مقرب انسان به هستی است. یونانیان هنر را تخته می‌نامیدند که نزد آنان استیلائی حقیقت بود و پاسداری از آن را به جان می‌خریدند. از این‌رو، هیدگر هر جا سخن از متفکران می‌گوید، شاعران را نیز پهلو به پهلو می‌برد، ولی در جهان ابزارگرا هنر منحصر در امری «زیبایی‌شناسانه» گردید. مردمان به جای آن‌که در ورای یک تابلو نقاشی دنیایی از حقیقت را بیابند و جان و روح آدمی را به حقیقت هستی نزدیک‌تر سازند، به آراسته کردن آثار هنری، جلوه‌های ظاهری و بصری دادن به آنها - جهت زیباتر نمودن - مشغول‌اند. یا از طریق آن به داد و ستد و کسب سود مشغول‌اند، آن‌گونه که حتی امور مبتذل و پیش‌پاافتاده را هنر می‌نامند تا بر رونق کار خویش بیفزایند و همه اینها محصول نگرش ابزارگرایانه است. در دنیای این چنینی، معنویت و اخلاق رنگ می‌بازد و همین بر بسته شدن راه تقرب انسان به هستی می‌افزاید.

از آن‌جا که رشد تفکر حساب‌گر، سبب دوری انسان از هستی و به فراموشی سپردن پرسش بنیادین می‌شود، دیگر نور هستی به ساحت انسان نمی‌تابد و ساحت امر قدسی - که یکی از نتایج تقرب انسان به هستی است - بسته می‌ماند و خباثت نفس قرین انسان می‌شود (Heidegger, 1944, p. 211). هیدگر با اشاره به بیانیه‌های برندگان جایزه نوبل علمی، آنها را مصداق بی‌توجهی به اقتضائات و مسئولیت‌های دانشمندان در قبال گوهر ذاتی انسان می‌داند که اکنون در معرض خطر بزرگی قرار گرفته است؛ خطری که حتی مهم‌تر از انفجار اتمی و یا وقوع جنگ جهانی است (هیدگر، ۱۳۸۷، ص ۱۲۵-۱۳۱).

سیطره تفکر ابزارگرایانه، علم را نیز به بیراهه می‌برد. به‌نظر هیدگر تکنیک که سرشت بنیادین اش چیزی جز همراهی با آشکارگی حقیقت نیست، در روزگار مدرن حقیقت را می‌پوشاند.

هیدگر هشدار می‌دهد که اگر آدمی امروزه در برابر تفکر حساب‌گرایانه صرف، از هر گونه تمایلی برای رسوخ در تفکر معنوی دست شوید، یقیناً قربانی خواهد شد (هیدگر، ۱۳۸۷، ص ۱۲۸).





او عصر جدید را عصر پیشرفت علمی و جهالت فکری معرفی می‌کند؛ چه آن که هستی در تفسیر تکنیکی رها شده است (Heidegger, 1944, p. 195). علم‌زدگی - که خود از موانع تقرب به هستی و حجابی افزون بر حجاب‌های موجود است - چنان بر جهان سیطره یافته است که هر آنچه «علم» نیست را غیر علمی تلقی و رد می‌کند. این تفکر نقد علم و یا هر نوع مخالفت با آن را با برچسب «ضد علمی» و «ارتجاع» سرکوب می‌کند (ibid., pp. 194-195). هیدگر توضیح می‌دهد که او نه تنها مخالف علم و تکنولوژی نیست بلکه علم و تکنولوژی را برای ادامه حیات بشر ضروری می‌داند، لکن مخالف اسارت و بندگی آدمیان است. او علم‌زدگی را از نتایج ابزارگرایی انسان معاصر و از موانع تقرب انسان به هستی برمی‌شمارد.<sup>۱۱</sup>

### ۳.۴. متافیزیک

به نظر هیدگر، متافیزیک یکی از موانع جدی تقرب انسان به هستی است. مطابق دیدگاه متافیزیکی، پرسش بنیادین از حقیقت هستی منحرف و در موجودات متمرکز می‌شود و انسان به مانند بقیه موجودات و در کنار آنها مورد پرسش واقع می‌شود. دیگر تفاوتی بین انسان، خدا، درخت و سنگ به چشم نمی‌خورد، بلکه همه آنها به‌عنوان موجود به یک اندازه مورد کاوش فلسفه به روش متافیزیکی قرار می‌گیرند. دیگر دازاین از آن ویژگی‌های منحصر به فرد برخوردار نیست تا رابطه خاصی بین انسان و هستی تعریف شود. هیدگر در دو اثر اصلی خویش؛ هستی و زمان و «نامه‌ای در باب اومانیزم» به این موضوع پرداخته است.<sup>۱۲</sup>

هیدگر بدون این که بخواهد تعریفی پیشینی از «متافیزیک» ارائه دهد، با طرح پرسشی متافیزیکی در خصوص این که «عدم چیست؟» سعی می‌کند امکانی فراهم نماید تا به‌صورت هرمنوتیکی مفهوم آن آشکار شود. به اعتقاد او متافیزیک همواره سخن از هستی می‌گوید، ولی چه در پرسش هستی و چه در پاسخ بدان موفق نیست؛ «چون مقصود متافیزیک از آنچه وجود می‌نامد، «موجود بما هو موجود» است. زبان و بیان متافیزیک از بدایت تا تمامیت آن به شیوه‌ای شگفت در طریق این اشتباه متداول پیش‌رفته است که وجود و موجود را با هم خلط کند. این خلط نه همچون یک خطا، بل چونان حادثه‌ای در تفکر است» (هیدگر، ۱۳۸۳، ص ۱۴۰).

هیدگر می‌گوید این نه یک خطای ساده، بلکه یک فاجعه در نگاه و گفتار است. روش متافیزیکی اقتضا می‌کند که موجود را جای وجود بشانند. در این روش، انسان از نسبت هستی با ذات خود دور و مهجور می‌افتد و این مهجوری خود نیز در حجاب نهان می‌ماند، چه آن که



انسان همواره متوجه موجودات و دل‌مشغول به آنهاست. او می‌گوید: در زبان متافیزیک، حتی کلمه اگزیستانس معنای دیگری دارد. اگزیستانس در این زبان، یعنی دازاین و «دازاین» بر هر واقعیتی، از خدا گرفته تا دانه‌شن دلالت می‌کند (همان، ص ۱۳۸-۱۴۸). اگر این دیدگاه را با آنچه در ابتدای این نوشتار گفتیم، مقایسه کنید تفاوت عمیق این دو شیوه روشن خواهد شد و بدون نیاز به تحلیل اضافی برخی دلایلی که هیدگر روش متافیزیکی را یکی از موانع جدی تقرب انسان به هستی معرفی می‌کند روشن خواهد شد. بنابراین، مهم‌ترین شاخصه متافیزیک آن است که موجود را به‌جای وجود می‌نشانند. متافیزیک نه این‌که پرسش در باب هستی را مطرح نمی‌کند، بلکه مانع طرح این پرسش می‌شود. متافیزیک اصرار بر فراموشی هستی دارد (Heidegger, 1944, p. 224). این فراموشی به نظر هیدگر نه از سرخطا یا تساهل، بلکه از ماهیت و شیوه تفکر متافیزیکی سرچشمه می‌گیرد که اصلاً پرسش از هستی را مطرح نمی‌کند و یا در بیان، آن را به موجودات منحرف می‌کند و به‌تبع آن تفسیر نادرستی از دازاین و انسان ارائه می‌دهد. (see ibid., p. 202).

۱۹۳



رابطه انسان و هستی: اقتضائات و موانع...

در این تفکر نسبت انسان با هستی که بنیاد و ریشه اصیل انسان از آن سرچشمه می‌گیرد، غایب و مغفول مانده است و ماهیت انسان در حصار سوژکتیویته و حیوان ناطق زندانی است. از این رو، در بسته به روی ذات خود و جدا مانده از آن، سرگردان و بی‌هویت باقی می‌ماند؛ در حالی که انسان نزد هیدگر ذاتاً از خود استعلا می‌جوید و قرین هستی می‌شود. هستی انسان از بن و بنیاد در ارتباط با هستی است و به این مناسبت متفکر، آگاه، مسئولیت‌پذیر و شاعر است، و این مهم‌ترین موضوع تاریخ تفکر است که در ساختار متافیزیکی و سوژکتیو<sup>۱۳</sup> فلسفه به‌غفلت سیری شده، آنچه وی در نقد دکارت،<sup>۱۴</sup> کانت و نیچه به آن پرداخته، اشاره به این غفلت و یا ناتوانی است.

هیدگر متافیزیک را فصل مشترک همه فلسفه‌های پس از افلاطون تا نیچه می‌شمارد و لذا همه آنها را در پرورش ذات انسان ناموفق، بلکه مانع می‌شمارد. هیدگر معتقد است تفکر اومانستی، مسیحی، کمونیسم، آمریکائیسیم، و ... همگی در تفکرات متافیزیکی ریشه دارند. در همه موارد، ماهیت انسان از قبل تعریف شده است و هستی به محاق فراموشی سپرده شده است. از این رو، ترجیح می‌دهد به‌جای فلسفه بر رونق تفکر بیفزاید تا شاید انسان را از آفت تفکر متافیزیکی برهاند و راه تقرب انسان به هستی هموار گردد.



## ۵. سخن آخر

۱.۵. در واقع، اندیشه‌های هیدگر در موضوع «انسان»، یکی از زیباترین تحلیل‌های فلسفی در دوران معاصر است. هیدگر مخالف هر نوع تعیین ماهیت انسان به صورت پیشینی است؛ چه آن که تعریف انسان به «حیوان ناطق» به معنی تفکیک انسان از هستی است که چنین تعریفی شروع بی‌توجهی به هستی و فراموشی آن است.

در اومانیسیم که به معنای اصالت انسان است، انسان مقیاس همه چیز است. مقام و ارزشی بالاتر از انسان متصور نیست و انسان خودبنیاد و تنها متکی به خرد خویش است، و همه چیز در خدمت آدمی است تا بیشترین سلطه و تصرف را نسبت به آنها داشته باشد.

هیدگر، هستی را گوهر عالم می‌داند که با کل کائنات در ارتباط است، بلکه هستی اساس جهان و گوهر انسان است؛ انسان و هستی اصولاً جدا از هم نیستند. وظیفه اندیشمندان رفع موانع، برای دستیابی به این نسبت است و این در تقابل با فلسفه‌های اومانستی است.

بنابراین، روشن می‌شود که مخالفت جدی هیدگر با اومانیسیم، متافیزیک و بیشتر مکتب‌های فلسفی یک مخالفت تصنعی نیست، بلکه مخالفتی مبنایی است. از نظر وی، هر آنچه به دوری انسان از هستی بیانجامد و یا این نسبت را کم رنگ کند، مطرود و محکوم است.

«دازاین» به‌عنوان هستی انسانی تنها موجودی است که از ویژگی هستمندی (انتیک) و هستی‌شناسانه برخوردار است. به‌علاوه فهمی از دیگر موجودات دارد که هستی آنها از سنخ هستی خودش نیست. با توجه به این ویژگی‌های منحصر به فرد برای ورود به حیطه هستی نخست باید انسان را شناخت. هستی انسانی مدخل ورود به هستی است و اگر پرسش از هستی به‌عنوان یک «پرسش بنیادین» است، پرسش از انسان کلید معماست. انسان با دیگر موجودات تفاوت دارد. آدمی از وجود خویش استعلا می‌جوید و به هستی قدم می‌گذارد و هستی از طریق «دازاین» به آشکارگی و ظهور می‌رسد. البته، انسان چیزی به هستی نمی‌افزاید؛ چرا که خارج از هستی چیزی نیست که به آن افزوده شود، بلکه همه چیز هستی است. بنابراین، نقش انسان کمک به وضوح و ظهور هستی است. برخلاف مکتب‌های اومانستی دیگر، انسان سرور کائنات نیست، بلکه «شبان هستی است». «شبان» در بیان هیدگر حاکی از مراقبت، حفاظت و نگهبانی است و چون هستی با «تفکر» و «زبان» متفکرانه و شاعرانه به منصفه ظهور می‌رسد، از همین رو شبانی هستی افتخاری برای انسان است. به‌طور طبیعی چنین نگاهی، انسان را در صدر می‌نشانند و

منزلت حقیقی وی را پاس می‌دارد و او را از افتادن به دام دنیاگرایی، روزمَرگی و ابتذال‌گرایی در امان نگه می‌دارد. فیلسوف، انسان را با مهم‌ترین گوهر اندیشه‌اش، یعنی هستی قرین می‌کند و آن دو را غیرقابل تفکیک می‌داند.

برای این تقرب و نسبت، مهم‌ترین عامل «تفکر» و «زبان» است. تفکر کلید این نسبت است. فتح هستی و ورود به حیطة آن جز از این طریق ممکن نیست. «تفکر، هستی را به سرانجام می‌رساند». تفکر، انسان را به صدر می‌نشانند و با هستی قرین می‌سازد و در همین جا روشن می‌شود که چرا هیدگر به یک نسبت دو طرفه میان هستی و انسان قائل است. چگونه ممکن است هستی را از طریق انسان شناخت و با آن حال، هستی به‌وضوح و شناخت انسان کمک کند. چون انسان با کلید تفکر به حیطة هستی وارد می‌شود. و این نسبت تقرب انسان به هستی را برقرار می‌سازد و این آغاز آشکارگی آدمی است و مهم‌ترین اثر آن در «زبان» است که انسان متفکرانه و شاعرانه هستی را در زبان جاری و می‌سازد و محافظت می‌کند.

۱۹۵

هیدگر در تکمیل این بحث، به موضوعات متعددی پرداخته که برخی از آنها از ابزارهای تقرب انسان به هستی به‌شمار می‌روند، که البته در این مقاله تنها به مهم‌ترین عوامل اشاره شد، مباحثی چون «زمان‌مندی»، «ترس آگاهی»، «پروا»، «مرگ آگاهی»، «پرتاب‌شدگی»، «فهم»، «بی‌خانمانی» و «گشودگی» نمونه‌هایی از مباحث مرتبط با انسان‌شناسی هیدگر هستند، که تبیین و توضیح آنها نیازمند مقاله‌ای مجزا و مستقل است.

انتخاب «تفکر» و «زبان» افزون بر اهمیت بنیادین آنها در تقرب انسان به هستی، توجه هیدگر به این دو عامل در اکثر آثار خود به‌ویژه آثار اصلی بوده است. به‌علاوه درباره هر دو عامل، رساله‌های مستقلی از هیدگر منتشر شده است، که تأکیدی است بر اهمیت آنها. افزون بر آن نگاه به این دو عامل، نگاهی پویا، نو و مبتکرانه است. در عین حال، تفکر و زبان در ارتباط با هستی و انسان تعریف شده‌اند و شاهدی بر انسجام فلسفه هیدگر حول موضوع هستی و «دازاین» هستند، این دو موضوع در بسیاری از آثار وی در کنار هم مطرح شده‌اند و ارتباط عینی با هم دارند.

موانع، در واقع بخش نقد «تاریخ مابعدالطبیعه»، «مدرنیسم» «اومانیزم» «تکنولوژی» نقد «دکارت»، «کانت»، «نیچه» و ... است. بدیهی است نگاه هیدگر، در کل آثارش توجه به «هستی» و «دازاین» است و بررسی دیگر اندیشه‌ها و مکتب‌ها با همین نگاه صورت می‌پذیرد. از این‌رو، مهم‌ترین نقدهای وی نیز شامل بی‌توجهی این مکتب‌ها به مقوله هستی و پرسش بنیادین اندیشه





است. از این رو، به اعتقاد هیدگر به دلیل غفلت، انسان مدرن، دچار بی‌هدفی، بی‌مبنایی، اضطراب و انحراف شده است. انسان معاصر چون به ریشه و اساس بی‌توجه است، همچون گیاهی بی‌ریشه به این سو و آن سو سرگردان است؛ با آن که از بهترین امکانات رفاهی برخوردار است، ولی مضطرب و پریشان است و از تعالی و کمال و آسودگی و آسایش خیال بی‌بهره است. سطحی‌نگری عامیانه پرده غفلت بر هستی کشیده است و از این رو، انسان در بی‌فکری غوطه‌ور است و مهم‌تر آن که انسان مدرن بر علم خود می‌نازد و جهل و بی‌خبری خویش را باور ندارد. در چنین وضعیتی، انسان نه تنها به هستی تقرب نمی‌جوید، بلکه هر روز بر غفلت و غیبت هستی افزوده می‌شود. در چنین وضعیت رقت‌باری «زبان» نیز قابلیت و امکان خویش را از دست می‌دهد و خود به ابزاری برای سلطه و توجیه تبدیل می‌شود. مهم‌ترین عامل در این میان، «ابزارگرایی» و «محاسبه‌گرایی» است که کل زندگی را به مثابه یک اقتصاد می‌نگرد. در چنین موقعیتی، امور کمی رشد می‌کنند و اصول کیفی به‌ویژه در حوزه تفکر و هستی تنزل می‌یابند. در چنین موقعیتی، «هستی» امکان ظهور و «نوربخشی» خود را از دست می‌دهد. معنویت و ساحت قدسی رو به افول می‌گذارند و اصول «انسانی» و «اخلاق» در معرض خطر قرار می‌گیرند و انسان صرفاً به فربه کردن خویش همت می‌گمارد و این، خطری است که هیدگر مهم‌تر از خطر «بمب اتم» معرفی می‌کند و این آغاز اسارت و بندگی انسان است. روش متافیزیکی به‌عنوان پشتوانه فلسفی این تفکر یکی از عوامل اصلی جدایی انسان از هستی است؛ چون در این روش، نه تنها به هستی پرداخته نشده است، بلکه بحث از هستی مطرح شده، ولی به عمد یا به سهو به موجودات تعریف شده است. این تحلیل و برداشت نادرست از زمان افلاطون تا به امروز در حوزه فلسفه ادامه داشته و خود بر ابهام و حجاب این غفلت افزوده است.

۲.۵. به‌باور نگارنده در آثار هیدگر، دو گونه بحث دربارهٔ انسان وجود دارد: ۱. بررسی چیستی انسان و رابطه او با «هستی»؛ ۲. نگاه تاریخی به انسان: مراد از نگاه تاریخی آن است که هیدگر در بستر تاریخ تفکر نیز انسان را مطالعه می‌کند و افق‌های آینده را در باب شناخت انسان پیش می‌کشد. او معتقد است نگاه یونانیان به انسان با نگاه دیگر فیلسوفان (افلاطون تا نیچه و سارتر) بسیار متفاوت بوده است. از این رو، باید راهی به آینده گشود تا انسان با الهام از اندیشه فلسفی یونانی پیش از افلاطون به امکانات خویش دست یابد.

۳.۵. چنانچه پیش‌تر بیان شد، هیدگر در تبیین آرای انسان‌شناسانه خویش از دو جهت ایجابی

و سلبی بهره می‌گیرد. او تلاش می‌کند دیدگاه خود را در بستر نقد آراء دیگر مکاتب تبیین کند. نگاهی از سر دقت به دیدگاه‌های او نشان می‌دهد که او در نقد آرای دیگران، به‌ویژه نقد اومانسیم غربی، مؤفق عمل کرده است. چنانچه گایل سوفر<sup>۱۵</sup> در آغاز مقاله (Heidegger, 1996, p. 597-76) خود بر آن صحنه گذاشته است.

نقد کوبنده هیدگر از تجدد (نوبودگی/Modernity) از جمله پرنفوذترین میراث‌های فلسفی اوست. اما توصیف او از آفات تجدد - شیء‌سازی، عقل حسابگر، فقدان امر متعالی، استبداد افکار عمومی آن - بعید است که منحصر به فرد باشد. عناصر این نقد را در شماری از متفکران دیگر می‌توان یافت. ... آنچه مختص هیدگر است و در نقد او واقعاً پرسش‌انگیز است، تشخیص او از علت آفات تجدد است: نه سرمایه‌داری و حرص و آرزو؛ نه عقاید دینی مذهب پروتستان؛ نه حتی فن‌آوری افسار گسیخته یا «Gestalt» [«شخصیت»] کارگر، بلکه دقیقاً انسان‌گرایی [humanism] سنت فلسفی غربی. از نظر هایدگر، انسان‌گرایی ریشه‌ی صفت شیء‌ساز و فن‌زده و دنیازده جهان جدید است (سوفر، ۱۳۸۸، ص ۵۹).

نقد هیدگر از علم‌زدگی، ابزارگرایی و اسارت انسان معاصر از دو جهت مهم است: الف) امروزه بسیاری از متفکران، جهان مدرن را به‌رغم امکانات مادی و رفاهی که تکنولوژی به‌همراه آورده است، جهانی بحران‌زده، ظلمت‌بار و دهشت‌انگیز معرفی می‌کنند؛ کمتر متفکری است که اشکالات جهان معاصر را نفی و انکار کند (نک: بوزتی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۵-۹۸). محل نزاع مبانی فلسفی این بحران است که هیدگر منشأ آن را در غفلت از هستی معرفی می‌کند، ولی برخی از متفکران بیان او را در این بخش چندان جدی و متقن به حساب نمی‌آورند. البته، بیان هیدگر در بخش تبیین رابطه انسان و هستی، شاعرانه و مبهم به نظر می‌رسد. این که به چه دلیل او همه گرایش‌های فلسفی را با انسان‌گرایی مترادف می‌کند و آنها را رد می‌کند، نوعی کل‌گویی غیرشفاف می‌نماید. چگونه با تبیین هر گونه تعریف و ماهیت از انسان مخالف است؛ درحالی که به اعتقاد برخی منتقدان جدی او، خود او از تعیین ماهیت انسان بهره می‌گیرد و به نحو دیگری ماهیت انسان را تعریف می‌کند (همان، ص ۶۰ - ۶۳). دریدا (در سال ۱۹۶۹م.) به دلیل حفظ عناصر انسان‌گرایانه و مابعدالطبیعی از هیدگر انتقاد کرد (همان، ص ۶۱ - ۸۰). برخی هیدگرشناسان سردرگمی هیدگر را در این خصوص در بی‌توجهی به تاریخ تفکر عنوان می‌کنند که به شعارگرایی و تلاش برای مبدل کردن پدیده‌های تاریخی بسیار پیچیده به «ماهیات» مفهومی

۱۹۷



رابطه انسان و هستی: اقتضائات و مولای...



ساده‌انگارانه انجامید. حتی برخی‌ها تفاسیر وی از تاریخ گذشته را دل‌به‌خواهی، عامیانه و کاریکاتوری می‌دانند.<sup>۱۶</sup> با این‌همه نقدهای او اغلب، متقن و وارد است. بی‌گمان امروزه ابزارگرایی و محاسبه‌گرایی تقدیر جهان است و اضطراب به جای آرامش بر انسان چیرگی یافته است. انسان فن‌زده و دنیازده از معنویت و اخلاق تهی شده و به ورطهٔ روزمرگی و دل‌مردگی افتاده است. انسان امروز اسیر رسانه و تکنولوژی مدرن شده و به زعم آن‌که بیشتر مردم از سواد و علم بالا برخوردارند، اما در واقع، از تفکر و خردورزی بی‌بهره‌اند. از این‌رو، مصرف‌انواع داروهای اعتیادآور و توهم‌زا روبه افزایش نهاده است.

هیدگر توضیح نمی‌دهد که چگونه انسان با تقرب به هستی به تمام فضیلت‌های انسانی دست پیدا می‌کند؟ چگونه به تفکر اصیل راه می‌یابد و معنادار می‌شود؟ چرا هیدگر به‌رغم علاقهٔ خود بحثی در مورد اخلاق و رابطهٔ آن با انسان و هستی مطرح نمی‌کند؟ چرا مباحث خود را پیرامون تفکر معنوی، ناقص رها کرده و به بیان کلی بسنده کرده است؟ میان مفهوم و مصداق دازاین و انسان چه رابطه‌ای برقرار است؟ نسبت انسان با هستی از نوع کدام نسبت منطقی است؟ آیا انسان قابل تعریف است؟ سؤالات پرشماری از این دست در باب اندیشه‌های هیدگر قابل طرح و تبیین‌اند. با این‌همه، انسان‌شناسی وی گامی در ارتقاء مباحث انسان‌شناسی به‌شمار می‌آید. او به‌رغم ابهام در بیان و زبان از صراحت بی‌نظیری در نقد و بررسی برخوردار است و آثار علمی‌اش نقطهٔ عطفی در مباحث انسان‌شناسی وجوداند.

## پی‌نوشت‌ها

۱. برای آشنایی بیشتر با اصطلاح هیدگر متقدم و متأخر نک: علی‌پور، ۱۳۸۵؛ ص ۱۰۲-۱۳۸.
2. *Sein und Zeit* (1955)  
Heidegger Studies. Heidegger Studien Etudes Heideggerinnes. Duncker & Humblot. Berlin.
۴. آگزیستانس از نظر هیدگر چگونگی هستی انسان است، انسان تنها موجودی است که از خود به سوی هستی برون می‌شود و در ساحت وجود و عدم می‌ایستد. «دازاین آن موجودی است که در ضمن وجود خود با هستی خویش نسبتی از سر فهم دارد. این تعریف مفهوم صوری آگزیستانسی را به ما نشان می‌دهد».
5. *Sprache und Pictcher*
6. *under wegs zur sprache* (1959).
۷. روش هیدگر در فلسفه پدیدارشناسی است. او این روش را از استادش هوسرل آموخت، ولی با بسط آن، راه خویش را از وی جدا کرد. روشی که وی در هستی و زمان توضیح می‌دهد (Heidgger, 1962) عبارتست از

بسط این تعریف هوسرل «به سوی خود چیزها؛ to the thing themselves» پدیدارشناسی هیدگر مخالف تحمیل هر نوع ساختاری بر فهم است و در صدد است با کمک به رفع حجاب‌ها شرایطی فراهم آورد تا هر چیزی خودش را آشکار نماید. در این روش بر خلاف خداشناسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و ... سخن از امری از پیش تعریف شده و مشخص نمی‌باشد. هیدگر پدیدارشناسی را به منزله راه رسیدن به فهم انتخاب می‌کند و ضمن انتقاد شدید از سوپزکتیویسم دکارتی تفکر ثنویت‌اندیش (ابژه - سوژه) را نه تنها در تبیین و آشکارگی امور موفق نمی‌داند، بلکه معتقد است این رویکرد صرفاً به پوشیدگی و حجاب می‌افزاید. وی در امر زبان‌شناسی نیز به این روش پایبند است. او معتقد است میان زبانی که از گوهر خبر می‌دهد، با آن زبانی که می‌کوشد تا گوهر را در هستی آن بشناسد پس سازنده و پویاست تفاوت بسیار دارد و یکی از دلایل ریشه‌شناسی‌های فاضلانه و عمیق وی در مورد الفاظ و اصطلاحات، گشودن راهی به آشکارگی آنهاست.

۸. هیدگر، «وارستگی» به نقل از سیاوش جمادی، زمینه و زمانه پدیدارشناسی، ص ۲۵۸.

۹. هیدگر، درباره کانت (به نقل از احمدی، ۱۳۸۱، کتاب یکم).

۱۰. هیدگر در رساله «بناکردن، سکونت کردن، فکر کردن» می‌گوید: تنها زمانی که بتوانیم در زمین اقامت کنیم و بیندیشیم، می‌توانیم بسازیم». او بر دادن را ثمره سکنی‌گزیدن و تفکر کردن می‌داند.

۱۱. همه این تعابیر را می‌توان در سه رساله هیدگر پی گرفت: ۱. «عصر تصویر جهانی»؛ ۲. «نامه‌ای در باب اومانیسیم»؛ ۳. «وارستگی».

۱۲. این سه اثر توسط هیدگرشناس نام آشنا آقای سیاوش جمادی به فارسی ترجمه و با عنوان متافیزیک چیست؟ از سوی انتشارات ققنوس به چاپ رسیده است. پیش‌گفتار ۱۳۰ صفحه‌ای مترجم یکی از بهترین نوشته‌ها در موضوع فوق است.

۱۳. برای آگاهی از تعاریف سوپزکتیویسم و تفاوت آن با سوپزکتیویسم هیدگر مراجعه شود به کتاب هایدگر و استعمال تألیف بیژن عبدالکریمی.

۱۴. هیدگر - که ناقدان مهم اندیشه‌های دکارت به‌شمار می‌رود - در مهم‌ترین آثار خویش؛ چون هستی و زمان، «نامه‌ای در باب اومانیسیم»، متافیزیک چیست؟ و ... شدیدتر به دکارت و فلسفه وی حمله می‌کند. بخش اعظم «نامه‌ای در باب اومانیسیم» به نقد سوپزکتیویسم دکارتی اختصاص دارد. وی تأکید می‌کند که در دوران جدید جهان تصویر شده، بر پایه خرد دکارتی و سوژه استوار است و امکان سلطه انسان بر جهان فراهم آمده است. مطابق این تفکر اومانیسیم جدید متولد می‌شود و انسان سلطان همه چیز است. هر چه جهان بیشتر به ابژه شبیه شود، سوژه یا انسان بیشتر مسلط و محترم خواهد شد و این برای هیدگر افراطی‌ترین شکل فراموشی هستی است.

15. Soffer, *New School for Social Research* - new York.

16. Derrida, "The Ends of Man" in *Margins of Philosophy* (Chicago: University of Chicago Press, 1982).



## کتاب‌نامه

۱. احمدی، بابک، (۱۳۸۱) هایدگر و پرسش بنیادین، تهران: نشر مرکز.
۲. —، (۱۳۸۱) هایدگر و تاریخ هستی، تهران: نشر مرکز.
۳. بروث اسمیث، گری گوری، (۱۳۷۹) نیچه، هایدگر و گذار به پسامدرنیته، ترجمه علیرضا احمدیان، آبادان: نشر پژوهش.
۴. بوزتی، جان کارلو، (۱۳۷۹) درس‌های قرن بیستم، ترجمه هرمز همایون‌پور، تهران: نشر پژوهش.
۵. بیمل، والتر، (۱۳۸۷) بررسی روشنگرانه اندیشه‌های مارتین هایدگر، ترجمه بیژن عبدالکریمی، تهران: انتشارات سروش.
۶. جانسون، پاتریشا، (۱۳۸۸) راه مارتین هایدگر، ترجمه مجید کمالی، تهران: مهر نیوشا.
۷. جمادی، سیاوش، (۱۳۸۵) زمینه و زمانه پدیدارشناسی، تهران: انتشارات ققنوس.
۸. سوفر، گایل، (۱۳۸۸) «هایدگر، انسان‌گرایی و تفکیک/تخریب تاریخ»، فصلنامه ارغنون شماره ۱۱ و ۱۲.
۹. عبدالکریمی، بیژن، (۱۳۸۳) هایدگر و استعلا؛ شرحی بر تفسیر هایدگر از کانت، تهران: نقد فرهنگ.
۱۰. علی‌پور، ابراهیم، (۱۳۸۵) «تحولات عصر مدرن و نیازهای اساسی انسان معاصر»، نقدونظر، ش ۴۳ و ۴۴.
۱۱. مک ورتر، بدل (۱۳۷۸) «گناه تکنولوژی مدیریت: دعوت هایدگر به تفکر» فلسفه و بحران غرب، ترجمه محمدرضا جوزی، تهران: انتشارات هرمس.
۱۲. هیدگر، مارتین، (۱۳۷۸) «بازگشت به درون سرزمین مابعدالطبیعه»، فلسفه و بحران غرب، ترجمه محمدرضا جوزی، تهران: انتشارات هرمس.
۱۳. —، (۱۳۸۵) «پرسش از تکنولوژی»، ترجمه شاپور اعتماد، فصلنامه ارغنون، شماره ۱.
۱۴. —، (۱۳۷۸) «به چه کار آیند شاعران»، راه‌های جنگلی، ترجمه منوچهر اسدی، تهران: انتشارات درج.
۱۵. —، (۱۳۸۰) درآمد وجود و زمان، ترجمه منوچهر اسدی، تهران: نشر پژوهش.
۱۶. —، (۱۳۸۱) «عمارت سکونت، فکرت»، شعر، زبان و اندیشه رهایی، ترجمه عباس





منوچهری، تهران: انتشارات موسی.

۱۷. \_\_\_\_\_، (۱۳۸۲) سرآغاز کار هنری، ترجمه پرویز ضیاشهبابی، تهران: انتشارات هرمس.
۱۸. \_\_\_\_\_، (۱۳۸۳) مفهوم زمان و چند اثر دیگر ترجمه علی عبداللهی، تهران: مرکز نشر.
۱۹. \_\_\_\_\_، (۱۳۸۳) درآمدی بر متافیزیک چیست، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: انتشارات ققنوس.
۲۰. \_\_\_\_\_، (۱۳۸۵) معنای تفکر چیست، ترجمه فرهاد سلمانیان، تهران: نشر مرکز.
۲۱. \_\_\_\_\_، (۱۳۸۶) تفکر و شاعری، نیچه، هولدرلین، ترجمه منوچهر اسدی، تهران: نشر پرسش.
۲۲. \_\_\_\_\_، (۱۳۸۷) «وارستگی گفتاری در تفکر معنوی»، فلسفه و بحران غرب ترجمه محمدرضا جوزی، تهران: انتشارات هرمس.
۲۳. \_\_\_\_\_، «عصر تصویر جهان»، (۱۳۷۵) ترجمه یوسف اباذری، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۱ و ۱۲.

۲۰۱



رابطه انسان و هستی: اقتضائات و موانع...

24. Drey Fus, Huber, L., (2005) editor: *A Companion to to Heidgger*, Blackwell Pwb,
25. King, Magdn (1995) *A Guide to Heidggers being an Time*, Suny Press.
26. Heidgger, Martin, (1962) *Being and time*, trans.; *John Mac quarries and Edward Robinson*, New York, Hagerston.
27. \_\_\_\_\_, (1944) "Leteer on Humanism" *Basic Writings*, ed. by; Pavik. Farrell, New York.
28. \_\_\_\_\_, (1941) *On The way Language Translator*, Peter. D. Herts New York, Harper and Row.
29. On Dreyfus, Hubell, (1994) *Being – in – the word: a Commentary on Heidggers being an Time*, Mit Press.
30. Rockmore, Tom, (1995) *Heidgger and French philosophy*, New York, Routledge.